



## پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و هشتم





خلاصه شرح غزل ۲۱۱۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من

چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

وقتی من لحظه به لحظه فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌ام گشودم و مرکزم عدم شد از «خرابات»، از همان فضای گشوده شده درونم بانگ و ندای زندگی بلند شد. در اثر این فضاگشایی‌های پی‌درپی که همان مناجات و رازونیا من با خداوند است چرخ ذهنم خمیده شد و من تسلیم قضا و کن‌فکان الهی شدم و فرم این لحظه را بی‌قید و شرط پذیرفتم. در این حالت ذهنم خاموش گردید و خرد زندگی، حس امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب به فکر و عملم جاری شد. صبر و شکر دو خاصیت مهم زندگی در من به‌وجود آمد. و من به تدریج با پرهیز از همانیده شدن با چیزهای جدید و عدم مقاومت و قضاوت از جنس زندگی شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقبه‌الأمر ظفر در رسید

یار درآمد به مراعاتِ من

بعد از تلاش‌های مکرر برای فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بالاخره توانستم پیروز شوم و بفهمم نباید از اتفاق این لحظه چیزی بخواهم بلکه باید بی‌قید و شرط فضا را بگشایم و صبر و شکر کنم؛ بدین ترتیب خداوند در من پدیدار شد و من از جنس زندگی شدم. هرگاه می‌بینم روابطم رو به بهبود است، شادی‌ام بیش‌تر شده و تمام ذرات وجود من به زندگی مرتعش می‌شود، متوجه می‌شوم که تنها یار واقعی من، زندگی قدم به مرکزم نهاده و آمده است حال مرا بپرسد و برکاتش را به چهار بدم بریزد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

یا رب یا رب که چه سان می کند

دلبر بی کفو مکافات من

\* کُفُو: نظیر

هنگامی که انسان از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شده و به تغییراتش آگاه می شود، حیران و انگشت به دهان می ماند و می گوید یا رب، ای خدای من، چه اتفاقی دارد می افتد؟! چگونه تبدیل هشیاری ام صورت می گیرد؟! این دلبر بی نظیر، چطور کارها را در جهان درون و بیرونم به زیبایی درست می کند، به من پاداش زنده شدن به خودش را می دهد و اوضاع مرا بهبود می بخشد؟!]

[خداوند بی نظیر است پس من هم که امتداد او هستم نظیر ندارم و نباید خودم را به جسم کاهش داده، آدم ها یا چیزها را در مرکزم بگذارم و در ذهن، خودم را با آن ها مقایسه کنم و از پاداش خداوند محروم گردم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

طاعت و ایمان کند آن کیمیا

غفلت و انکار و جنایات من

من در من ذهنی از وجود هشیاری حضور غافل بودم و من ذهنی با سوءاستفاده از غفلت من به صورت فردی و جمعی آسیب های زیادی رسانده و با قرار دادن همانیدگی ها در مرکزم موجب جنایت شده و با پرستش همانیدگی ها حضور خداوند را انکار کرده است. اما هنگامی که من با مرکز عدم فضا را باز می کنم، از فضای گشوده شده کیمیای زندگی می آید، مس من ذهنی ام را به هشیاری حضور تبدیل کرده و همه آن غفلت و انکار و جنایات را تبدیل به طاعت و ایمان می کند یعنی من به بینهایت و ابدیت خدا زنده می شوم و مطیع خداوند هستم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من

زگه دهد از پیِ زلّاتِ من

\*زگه: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی.

\*زلّات: جمع زلّت، لغزش، خطا

اگر بعد از تمام لغزش‌ها و خطاهای ناشی از دید همانیدگی‌ها که با ذهنم انجام داده‌ام، به نقص خود در من ذهنی اعتراف کرده و با قبول مسئولیت، زیر بار اشتباهاتم بروم، اگر من آگاه شوم که دیدن برحسب همانیدگی‌ها زندگی خودم و دیگران را خراب می‌کند و درصدد کوچک کردن من ذهنی‌ام برآیم بدین ترتیب خداوند مرا پاداش داده و در قصر بی‌نهایتش که همان لحظه ابدی است ساکن می‌کند و لقمه و برکات زندگی را به جان من می‌بخشد. [مولانا می‌خواهد به ما بگوید که هیچ‌کس نباید به خاطر اشتباهات گذشته که در ذهن انجام داده‌است از بخشش خداوند ناامید شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

جوش نهد در دلِ دریا و کوه

از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

همین‌که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنم و مرکزم عدم شود، لحظه ملاقات من با خداوند در همین جهان فرامی‌رسد. این ملاقات گرما و نوری دارد که دریای فضای گشوده‌شده و کوه ذهنم را به جوشش درمی‌آورد، وجودم در این جوشش از من ذهنی تصفیه می‌شود و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق

سوخته بودی ز خیالاتِ من

[مولانا از زبان زندگی به ما می‌گوید:] اگر خیالات همانیده انسان‌ها، پریدن از فکری همانیده به فکر همانیده دیگر و مقاومت براساس آن همانیدگی‌ها پرده نباشد، در این صورت خیالات من، [یعنی خیالات خداوند از طریق مرکز عدم] اول من ذهنی آن‌ها را متلاشی کرده و می‌سوزاند و سپس شمع عشق را در دل آن‌ها روشن می‌کند، یعنی آن‌ها را به خودم زنده می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله

طبل و علم، نعره و هیهاتِ من

\*سپه: سپاه

\*علم: پرچم

وقتی فضا را می‌کشایی طبل عنایت زندگی نواخته می‌شود مرکز انسان عدم شده و پرچم پیروزی زنده شدن به خدا در مرکز انسان برافراشته می‌شود، حضور ناظر شکل می‌گیرد و در سپاه همانیدگی‌ها و جان من ذهنی زلزله می‌افتد یعنی همانیدگی‌ها شناسایی می‌شوند و هشیاری آزاد می‌گردد. در این حالت نعره و هیهات زندگی، به صورت پیغام عشق، خرد و بینش درست و افسوس سازنده‌ای که از مرکز عدم می‌آید شنیده می‌شود. خداوند دل انسان را تسخیر کرده و از جنس خودش می‌گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در افقِ چرخِ زدی شعله‌ها

نیم شبانِ آتشِ میقاتِ من

\*میقات: وقت دیدار

ای انسانی که در نیمه‌شبِ ذهن هستی، اگر مقاومت و قضاوت را کنار بگذاری، آتشِ دیدار با خدا که شعلهٔ عشق و یکی شدن با اوست، خیلی زود در افقِ آسمان درونت افروخته می‌شود و تو به خدا زنده می‌شوی.

با تشکر

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۸۹

تا ترکِ دلِ خویش نگیری، ندهم

وآنچه گفتیم، تا نپذیری ندهم

\*وآنچه: و آنچه تو را

[مولانا از زبان خداوند به انسان می‌گوید: تا دل همانیده و مرکز جسمی‌ات را ترک نکنی و مرا به صورت عدم جای آن در مرکزت نگذاری، چیزی به تو نمی‌دهم. اگر اتفاقاتی که با قضا و کن‌فکان پیش روی تو می‌گذارم نپذیری و مقاومت کنی، پیغام آن‌ها را از فضای گشوده‌شده به تو نمی‌دهم.]

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۸۹

حیلت بگذار، خویشتن مرده بساز

جان و سرِ تو که تا نمیری ندهم

از طریق همانیدگی‌ها و براساس من‌ذهنی فکر و تدبیر نکن. با تسلیم نسبت به من‌ذهنی بمیر؛ آن‌گونه که من‌ذهنی نه حرفی بزند و نه دخالتی کند. به جان و سر تو قسم تا زمانی که نسبت به من‌ذهنی نمرده‌ای من چیزی به تو نمی‌دهم. با شکایت و ناله و دعا چیزی نمی‌توانی از من بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندنِ خشتِ لُزب

موجبِ قربی که و اسجدُ واقتربُ



\*لُزب: چسبنده

کندن این همانیدگی‌ها از مرکز که مانند خشت چسبناک هستند، همان سجده آوردن و تسلیم است. این سجود و کندن هر همانیدگی، موجب نزدیک‌تر شدن انسان به زندگی و یکی شدن با خداوند می‌شود. چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ». یعنی سجده کن، فضا را بگشا تا در آن فضای گشوده‌شده به او نزدیک و عین او شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی

باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

خداوند در آخر زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده، وقتی زمان مجازی که من ذهنی با آن کار می‌کرد به آخر رسید، بساطِ طرب و جوشش شادی بی‌سبب انسان را فراهم آورد. باطنِ خدا یعنی فضای گشوده‌شده در این لحظه بسیار جدی است، اما ظاهر یعنی تغییر وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد توسط قضا و کن‌فکان، بازی خداوند است و باید به صورت بازی به آن‌ها نگریست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در أَجَل

من به سبب دیدِ دوبین و غلطِ فضای ذهن و هشیاری جسمی در تمام طول عمرم همانیدگی‌ها را پرستیدم و آن‌ها را قبله خود قرار دادم. در حالی که همان فکر و خیالات هنگام فرارسیدن مرگ فروریختند و من ذهنی متلاشی شد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون

آیتِ اَنَا بَنَيْنَاهَا وَ اَنَا مُوسِعُونَ

هر لحظه از آسمان آبگون و فضای گشوده شده درون انسان پیغامی از زندگی می‌رسد که ما بازکننده آسمان درون تو و وسعت‌دهنده آن هستیم.

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت‌دهنده‌ایم.»

«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما [همواره] وسعت‌دهنده‌ایم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق

کاین گنج در بهار برویید از خراب

ذهن را خاموش کن، نظم من ذهنی را به هم بریز و کاخش را ویران کن؛ سپس در خرابه‌های من ذهنی گنج عشق را جست‌وجو کن. چراکه گنج حضور در بهار زنده شدن انسان می‌روید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر



ای کسی که از طریق من ذهنی و برحسب همانیدگی‌ها فکر و حيله می‌کنی، غیر از مردن به من ذهنی هیچ شیوه دیگری به خدا راه ندارد و مورد توجه او نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نماند

انسان برحسب من ذهنی و همانیدگی‌ها زرنگی و تدبیر می‌کند نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر براساس همانیدگی‌ها به هیچ وجه شبیه تقدیر خدا یعنی قضا و کن فکان او نخواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلت بکند، لیک خدایی نتواند

معلوم است بنده‌ای که برحسب همانیدگی‌ها بیندیشد، آن‌ها را در مرکزش بگذارد و بخواهد با حيله زیادشان کند نتیجه‌اش چه خواهد شد. خواهد دید که شاید بتواند حيله و زرنگی کند اما توانایی خدایی کردن، یکی شدن با او و تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور نخواهد داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرت شد فنای مکر رَّبّ

برگشایی یک کمینی بوالعجب

هرگاه حيله‌های تو، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، فنای تدبیر و تقدیر خداوند شود، یک فضایی در درون و نهان‌گاه تو باز می‌شود که برای من ذهنی عجیب و شگفت‌انگیز است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷

که کمینه آن کمین باشد بقا

تا ابد اندر عروج و ارتقا

که کم‌ترین بهره آن فضای بازشده درون، بقا و زنده شدن به خداوند و ماندن در این لحظه است. تا ابد عروج و پیشرفت یعنی ساکن و ریشه‌دار شدن در این لحظه ابدی، از جنس خدا شدن که هرگز نهایت ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری، مرا این بخت داد

کآمد این سلطان بر من بامداد

[این بیت مربوط است به داستانی که در آن حضرت رسول به عیادت بیماری می‌رود که از یاران ایشان است] آن صحابی بیمار گفت: بیماری من ذهنی برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه، یعنی خداوند، برای کمک هنگام صبح به دیدار من آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

\*انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی، نقص و شکستگی هستند. [به‌عنوان مثال اگر بیماری وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان‌پذیر نیست.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرَم استادِ استادان صَمَد

کارگاهش نیستی و لا بُود

\*صَمَد: بی نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

بنابراین کارگاهِ خداوندِ بی نیاز که «استادِ استادان» است، در درون انسان موقعی برپا می شود که او به ایراد خود حقیقتاً اقرار کند و نسبت به من ذهنی نیست شود تا مرکزش به کارگاه خدا تبدیل شده و استاد زندگی روی او کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

هر انسانی که نیست تر شود، فضای گشوده شده درونش بیشتر و من ذهنی اش کوچک تر باشد، کارگاه بهتری برای خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنک آن را که ذاتِ خود شناخت

اندر امنِ سَرمدیِ قصری بساخت

\*سَرمدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی

\*خُنک: خوشا



خوشا به حال کسی که با فضاگشایی و از جنس خدا شدن، ذات خودش را شناخت. چنین کسی اگر به جای اتکا به جهان به ذات خود متکی باشد در این صورت در این لحظه ابدی قصری برای خود ساخته است؛ یعنی ساکن این لحظه و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۵

«ثُمَّ بَدَلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ...»

«آنگاه جای بلا و محنت را به خوشی و خوبی سپردیم...»

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۴

«... إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّاكِرِينَ.»

«... زیرا نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برند. این اندرزی است برای اندرزپذیران.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند. خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود



جلوی چشمان خود شیشه‌ای کبود یا همان عینک همانیدگی‌ها را زده‌ای. به این علت همه چیز جهان را برحسب آن‌ها تیره و تار می‌بینی؛ درحالی‌که جهان تیره و تار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نور

فضای یکتایی از تمام اوهام و تصویرهای ذهنی دور است. آن نور خالصی است که هیچ هشپاری جسمی‌ای که برخاسته از همانیدگی باشد در آن وجود ندارد؛ بلکه تماماً نور هشپاری حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان کندن رهید

\*ضیر: ضرر، ضرر رساندن

ساحران با نعره‌ای بلند که به آسمان می‌رسید به فرعون گفتند: هان اینک ای فرعون دست و پای ما را قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت. یعنی انسان با هر فضاگشایی درواقع خطاب به من‌ذهنی نعره می‌زند که از انداختن همانیدگی نمی‌ترسد. آن همانیدگی در مرکز او سبب جان کندن و اشتباهات او شده بود اما اکنون از آن رهایی می‌یابد.

قرآن کریم، سورهٔ شعراء (۲۶)، آیهٔ ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زبانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگاران باز گردیم.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زی‌ایم

وقتی فضا را گشودیم فهمیدیم ما این من ذهنی نیستیم. هرچند من ذهنی داریم ولی از ورای آن و این جسم مادی به خدا زنده هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

بانگ برآمد ز خرابات من

یار درآمد به مراعات من

هنگامی که فضای درونم را گشودم از «خرابات»، همان فضای گشوده‌شده، شادی، خرد و آرامش آن، بانگی شنیدم و پیغامش را گرفتم. سپس متوجه شدم که از آن فضای بازشده، خداوند آمده به احوال‌پرسی و رعایت تمام جزئیات زندگی‌ام، و من همه را به دستان او سپردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

تا که بدیدم مه بی حد او

رفت ز حد ذوق مناجات من

هرچه فضا را بیش تر گشودم ماه او، روشنایی، خرد و زیبایی بیش از حد او را دیدم. نه آن که آن را در ذهن تجسم کنم؛ بلکه عملاً جنس او را تجربه کردم. دیدم شوق بیش تری به مناجات، فضاگشایی و حضور دارم و دیگر به آوردن چیزی به مرکز میلی ندارم. دیگر عبادت من از تکلف و اجبار بیرون آمد، دوست داشتم مرتب به او زنده شوم و برحسب چیزها نبینم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

موسیٰ جانم به گه طور رفت

آمد هنگام ملاقات من

در آن هنگام موسیٰ جانم به کوه طور رفت. و هنگام ملاقات من با خدا فرارسید. [اشاره دارد به داستان حضرت موسیٰ در شبی سرد در بیابان به همراه همسر باردارش که در حال سفر بود. ناگهان زمان وضع حمل همسرش فرامی‌رسد.] یعنی برای هر انسانی پس مدتی ماندن در شب ذهن موعده زاییده شدن از ذهن فرامی‌رسد. او حس می‌کند دیگر به اندازه کافی درد کشیده است متوجه شده که هیچ چیز این جهان او را راضی نمی‌کند. در آن موقع است که موسیٰ جان او دنبال آتش دیگری می‌گردد و به بالای کوه یعنی به سوی خداوند می‌رود زیرا زمان ملاقات او با خدا فرارسیده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟

کآمد سرمست به میقات من

\*خسته: زخمی

طور که در این جا نماد فضای گشوده شده و زمینه زندگی ست، ندا کرد که این مجروح دل چه کسی است که سرمست به ملاقات من آمده است؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

این نفس روشن چون برق چیست؟

پُر شده تا سقفِ سماوات من





این نفس روشن مانند آفتاب از آن چه کسی است؟ که تمام آسمان مرا پر کرده است. یعنی این انسانی که در حال باز کردن فضاست، تا آن جا که مقذور بوده نور او آسمان زندگی را پر کرده و مانند آفتاب است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

این دل آن عاشقِ مستانِ ماست

رسته ز هجران و ز آفاتِ من

\*مستان: مست

این دل عاشقِ مست ماست، که از هجران و آفاتِ ذهن آزاد شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

لاجرم استادِ استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

بنابراین کارگاهِ خداوند بی نیاز که «استادِ استادان» است، در درون انسان موقعی برپا می شود که او به ایراد خود حقیقتاً اقرار کند و نسبت به من ذهنی نیست شود تا مرکزش به کارگاه خدا تبدیل شده و استاد زندگی روی او کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱

هر کجا این نیستی افزون تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

هر کجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آن جا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانندگی‌های خود را شناسایی می‌کند و متواضعانه تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان طور که هر جا پستی باشد آب به آن جا سرازیر می‌شود؛ بنابراین هرکسی من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب رحمت زندگی را جذب کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۱۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)